

گلهای معرفت

حکایت حضرت شمس و رفتن جناب مولانا به محفل عروسی



اینست تصویر حضرت شمس ----- اینست تصویر جناب مولانا ی روم
چنین روایت بوده که روزی جناب مولانا برای حضرت شمس دستور داده که امروز چاشت
من دریگ محفل عروسی میروم و خودت از مسجد شریف بصورت درست نگاه داری نمائید
تا چیزی گم نشود و آنجناب فرمودند که ای مولانا شما بکلی مطمئن باشید . و جناب مولانا
دروازه حجره اش را قفل نموده و با اطمینان کامل بطرف محفل عروسی رفته و دیری نگذشته
بود که حضرت شمس با علم ولایت که داشت بیک نظر قفل اطاق حجره اش را باز نموده و تما
ما کتاب های قیمتی آنجناب را در بین حوض آب مسجد انداخته و خودش هم در کنار حوض
نشسته و تماشا مینمود . و ساعت بعد که جناب مولانا تشریف آورده و متوجه شده که تماماً
کتاب های قیمتی اش را حضرت شمس در بین آب حوض اندخته و با قهر و غضب گفتند که
ای دزد بالاخره حجره مرا باز کرده و کتاب های قیمتی مرا در بین آب انداختید...؟
در حالیکه تماماً علم من در بین همان کتاب هایم بوده و بس . جناب حضرت شمس خنده
کنان فرمودند که یا مولانا همه کتاب های تان صحت داشته و خراب نشده است .
شخص مولانا عصبی شده و گفت که ای شمس واقعاً تو یک آدم دیوانه هستی در حالیکه تماماً
کتابهای من از بین رفته و حالا میگوئید که کتابهای تان صحت است .
حضرت شمس فرمودند که یا مولانا شما گپ مرا باور نمیکنید حالا بچشم خود تان مشاهده
نمائید که من راست میگویم و یا دروغ . آنجناب دست خود را داخل آب حوض نموده و کتاب
های مولانا را از بین آب بیرون کشیده و بادست دیگر خود در بالای کتاب های ایشان به

اصطلاح **تب ، تب زده** که واقعاً به امر خداوند بزرگ (ج) و کرامات آنجناب گرد و خاک **باد ، باد** شده که با مشاهده نمودن چنین حالت جناب مولانا دربالای شانه حضرت شمس دست انداخته و گفتند که یا شمس این چه اسرار بوده که دیدم ؟..
و میگویند که جناب حضرت شمس از ترس مولانا دربالای آذان خانه مسجد شریف بالاشده وزمانیکه جناب مولانا به عقب اش رفته و آنمبارک از همان محل ناپدید شده که جناب مولانا در فراق اش دیوانه وار بهر طرف میگشت و بعد از سپری نمودن یک مدت طولانی دوباره بدیدن آنجناب موفق شده که اولین شعر آنجناب چنین بوده است

بیشناواری چون حکایت میکند ————— وز جدائی ها شکایت میکند

به هر صورت : میگویند که روزی حضرت مولانا در جریان نماز خواندن بوده که ناگاه از مسافه نی چندان دور چشم آنجناب بعد از سپری شدن **۱۸ سال** جدائی به حضرت شمس افتاده که از آنمحل میگشت . و آنجناب با گفتن یا شمس یا شمس نماز خود را رها نموده و از عقب اش دویده میرفت و میگفت که من در فراق تان دیوانه وار میگردم و از خاطر شما نماز سنت حضرت محمد (ص) را ترک نمودم و جناب حضرت شمس توقف کرده و فرمودند که یا مولانا برای لحظه ای چشمان تانرا پت نمائید وزمانیکه آنجناب چشمان خود را باز مینماید متوجه شده که در بین مسجد شریف مدینه منوره بوده که در آنجا جناب حضرت محمد (ص) با یارانش نشسته و داخل صبحت اند که بعد از ادای سلام علیکم حضرت شمس عرض نموده که یا رسول خدا (ص) شخص مولانا بخاطر من خواندن نماز سنت شمارا ترک نموده و حالا مختار هستید که آنرا میبخشید و یا خیر بعد آنجناب حضرت شمس فرمودند که ای مولانا اگر از خاطر من نماز فرض را هم رها میگردید من ترا به انمقام میرسانیدم **دوستان عزیز!** این حکایت را که **در سال ۱۳۶۳** در یک محفل تصوفی شنیده بودم آنرا نقل قول نگاشته امیدوارم که مورد علاقه تان واقع شده باشد.

والله اعلم وبالصواب

ماه قوس ۱۳۷۷ مطابق برج دسمبر ۱۹۹۸ عیسوی

این حکایت را از جمع دیگر مطالب خویش بشما انتخاب نمودم

AzizHaidari@hotmail.com